

ضرورت تأسیس روان‌شناسی واحد در چارچوب رویکرد اسلامی

a-mesbah@qabas.net

aliabootorabi@yahoo.com

علی مصباح / دانشیار گروه فلسفه مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی *

علی ابوترابی / استادیار گروه روان‌شناسی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی *

دریافت: ۱۳۹۷/۰۱/۲۱ - پذیرش: ۱۳۹۷/۰۵/۰۷

چکیده

این مقاله، روان‌شناسی اسلامی را به‌عنوان دانشی حقیقت‌محور و دارای ظرفیت، برای بررسی قواعد حاکم بر سازمان‌یافتگی‌های روانی، فرایندهای زیرین و نمودهای رفتاری انسان تبیین می‌کند. روش پژوهش، که از سنخ تحقیقات بنیادین نظری است، پس از گردآوری کتابخانه‌ای، تجزیه و تحلیل عقلانی است. بدین‌منظور، پس از بررسی سخنان روان‌شناسان و پژوهشگران در فلسفه روان‌شناسی، در اعتراف به فقدان انسجام و افول روان‌شناسی معاصر، به تحلیل علل آن پرداخته و تأسیس روان‌شناسی اسلامی را به‌عنوان راه‌حل ضروری آن معرفی می‌کند. یافته‌های پژوهش عبارتند از: پس از شکل‌گیری مکاتب سه‌گانه روان‌شناسی، مکتب جامعی برای معرفی روان‌شناختی انسان شکل نگرفته است. رویکردهای جدید نیز علی‌رغم دربردارندگی گزاره‌های صحیح، معمولاً به تبیین سازوکارهای رفتاری، شناختی و یا پایه‌های زیستی آن می‌پردازند. بسیاری از این نظریات، مبانی نظری جامعی نداشته و یا برخی نظریه‌پردازان اساساً به آن توجهی نداشته‌اند. روان‌شناسی اسلامی، با مبانی نظری ویژه خود، می‌تواند با هدف بررسی قواعد حاکم بر سازمان‌یافتگی‌های روانی، فرایندهای زیرین و نمودهای رفتاری انسان، مکتبی جامع ارائه کند که همه ابعاد رفتار انسان را تبیین کند.

کلیدواژه‌ها: روان‌شناسی اسلامی، مبانی نظری، نسبی‌گرایی معرفتی.

مکاتب مشهور روان‌شناسی در قالب موج‌های سه‌گانه روان‌تحلیل‌گری، رفتارگرایی و انسان‌گرایی، در حالی پا به عرصه حیات گذاشتند که هریک مدعی جامعیت بودند، جامعیتی که به‌زعم نظریه‌پردازان آن مکتب، تشریح ابعاد وجودی روان‌شناختی انسان و انسان سالم مورد نظر آنان را فرامی‌گرفت و ابعادی همانند تشریح بیماری‌ها، کیفیت بهداشت، سلامت روان و درمان را به همراه داشت. در یک کلام، مدعی انسان سالم بود و رویکردهایی همچون شناختی و زیستی، چنین جامعیتی نداشته و در واقع، ابعاد شناختی و زیستی روان‌شناسی را مورد واکاوی قرار داده‌اند. در مکتب روان‌تحلیل‌گری فروید، واکاوی و تبیین پایگاه‌های شخصیتی انسان و نقش‌های محوری «بن» و «من» و تحلیل‌های روان‌شناختی و اسطوره‌شناختی پدیدآیی «فرامن»، به‌عنوان منبع درون‌سازی‌شده عقده‌ها و نیازهای سرکوب‌شده نهاد (بن) و تجلی آنها، به‌عنوان ارزش‌ها مورد تأکید است و برچسب بیماری، به همه انسان‌های فعلی به جهت وجود فرامن و ارزش‌های دینی روا داشته شد. در نهایت، او خود در این میان آشکارا به الحاد روی آورد و «خدا» را یک پدیده اسطوره‌ای و «حیوان توتمی» خطاب کرد (فروید، ۱۳۶۲، ص ۲۰۲).

در این نظریه، مهم‌ترین عامل فقدان سلامت و سعادت انسان، وجود دین است. به نظر فروید، دین همان اندازه که برای جامعه خطرآفرین است، برای افراد نیز خطرناک است (ولف، ۱۳۸۶، ص ۴۰۵). بالاخره، سلامت کامل انسان در گرو جامعه‌ای فراتر از جامعه دوران کودکی بشریت؛ یعنی گذر از دوران دین‌باوری است (همان، ص ۴۰۳). مکتب رفتارگرایی نیز علی‌رغم مواضع تجربه‌گرایانه و اثبات‌گرایانه خود، رویکردی آرمان‌گرایانه و ایدئال‌گرایانه داشت و برای تحقق انسان سالم و سعادت‌مند، به طراحی شهری آرمانی با عنوان والدن دو (walden two) پرداخت و استفاده از تکنیک‌های روان‌شناختی را راه رسیدن به این مرحله می‌دانست. اسکینر، به‌عنوان مهم‌ترین نظریه‌پرداز مکتب رفتاری‌نگری، هرچند به شدت متأثر از فرهنگ فلسفی ماده‌گرایی بود، اما در طراز یک فیلسوف، در آثار خود، به تشریح پیش‌فرض‌ها درباره ماهیت انسان، و تبیین ابعاد وجودی و نیازهای وی پرداخت. وی مدعی ارائه یک نظام جامع روان‌شناختی، درخصوص انسان بود (اسکینر، ۱۹۷۱، ص ۱۸۴).

مکتب انسان‌گرایی، با تأکید بر عجز دو مکتب پیشین از فهم انسان و ابعاد وجودی و نیازهای روان‌شناختی وی به‌عنوان موج سوم روان‌شناسی، خود را بر مردم مغرب‌زمین عرضه کرد. نظریه‌پرداز مشهور این مکتب، ابراهام مازلو، بیشترین سهم را در تبیین دیدگاه‌های این مکتب داشت و به نام «پدر انسان‌گرایی» نام گرفت. وی در قالب نگاهی ارزشمندانه به انسان، نه تنها مکاتب پیشین یعنی مکتب روان‌تحلیل‌گری و رفتاری‌نگری را برای تشریح تأمین سلامت روان جامع نمی‌دانست، بلکه چه‌بسا در پاره‌ای موارد، آنها را مردود می‌دانست (مازلو، ۱۳۷۲، ص ۷). به نظر انسان‌گرایان، روان‌شناسی، نیازمند درک واقعی ابعاد وجودی انسان است و اساساً روان‌شناسی‌ای را که برای آشکارشدن این حقیقت تلاش نکند، نوعی حيله‌گری به‌شمار می‌آورند و روان‌شناسی مبتنی بر مکاتب پیشین را به نوعی عقب‌ماندگی ذهنی شبیه می‌دانستند. از این رو، به جامعیت و واقع‌نگری خود اذعان داشتند (مازلو، ۱۳۷۴، ص ۱۲).

روان‌شناسی انسان‌گرا، مدعی اراده‌آزاد انسان، داشتن تجارب متعالی، خلاقیت، خودشکوفایی، تعالی من (ego transcendence) و احساس مسئولیت بوده و خود را علاقمند به کشف جنبه‌های جدید رفتاری انسان معرفی می‌کند (شکرکن و همکاران، ۱۳۷۲، ج ۲، ص ۴۳۵). تأکید بر این موارد، در واقع بیان نواقص مکاتب پیشین در چنین گزینه‌هایی است.

هرچند رنگ‌باختگی یک مکتب، خودبه‌خود موجب بروز و اشتیاق مردم به پدیدآیی مکتبی جدید است، اما علی‌رغم باور اولیه نظریه‌پردازان یک مکتب، این دل‌زدگی و احساس ناآرامی، تمامی مکاتب را دربرگرفت و علی‌رغم انگیزش اصلاح و تغییر و میل به جامع‌نگری، اساساً به تدریج این میل نیز افول کرد و دیگر مکتبی شکل نگرفت. در این مرحله، نظریه‌ها و خرده‌نظریه‌هایی همچون شناخت‌گرایان، نورفتارگرایان، نوروان‌تحلیل‌گرایان و... پدید آمدند که هرگز به تشریح ماهیت انسان و معیارهای سلامت و بیماری وی نپرداختند. این مکاتب به دلیل فقدان مبانی نظری، نمی‌توانستند نیاز به تبیین یک نظام جامع از روان انسان، هست‌ها و بایدهای آن را ارضا نمایند و نیازهای عمیق روان‌شناختی انسان‌ها را پاسخگو باشند. موضوعات مورد مطالعه آنها؛ یعنی بازشناسی تکنیک‌ها و سازوکار عملکرد ذهن و رفتار نیز گنجایش آن را نداشت که انسان سالم و سلامت انسان را تعریف و تأمین کند. مثلاً، نورفتارگرایان همچون *استانلی هال* به کشف متغیرهای جدیدی در شکل‌گیری رفتار پرداختند و فرویدی‌های جدید همچون طرفداران «روان‌شناسی من» (Ego Psychology) به بررسی کارکردهای بیشتری از «من» پرداختند. همچنین، در «روان‌شناسی شناختی» عده‌ای به ابعاد مختلف «پردازش اطلاعات» پرداختند.

البته نقد مذکور به این معنا نیست که اساساً بررسی‌های روان‌شناختی، اموری آسان و یا دستیابی به نتایج یکسان، سهل‌الوصول باشد. گلاسمن (Glassman) و هداد (Hadad)، سعی کرده‌اند با اشاره به سختی‌های مطالعات روان‌شناختی، علل آن را برشمارند. به نظر آنان، این دلایل عبارتند از: پیچیدگی، خودآگاهی، واکنش‌گری و علیت. رفتارهای انسانی، همانند مکانیک رفتارهایی بسیط نیست و پیچیده است. همچنین خودآگاهی انسان‌ها، به هنگام بررسی رفتارشان و واکنشگری آنها، بسیاری از رفتارها را تغییر می‌دهد و در پایان، تأثیرپذیری یک رفتار از علیت‌های مختلف پژوهش‌های روان‌شناختی را با مشکلات متعددی روبرو می‌سازد (گلاسمن و هداد، ۲۰۰۹، ص ۴-۵).

از هم‌پاشیدگی روان‌شناسی معاصر

عدم ارائه مبانی صحیح از انسان و یک نظام جامع روان‌شناختی و ارائه رویکردهای متضاد و استمرار چنین مسیری (تضاد و تخصص)، عملاً روان‌شناسی را با ازهم‌پاشیدگی، درهم‌ریختگی و نابسامانی مواجه ساخت. به تعبیر ماریو بونژه و روبن آردیلا:

روان‌شناسی قرن بیستم همانند تابلوی نقاشی بزرگی است که دربردارنده موضوعاتی بسیار پراکنده و دارای تمامی رنگ‌هاست، به‌گونه‌ای که آن را یا دیوانه‌ای زبردست، نقاشی کرده و یا خیل هنرمندانی که متعلق به صدها هنر و حرفه متفاوت و مکتب‌های مختلف هستند، در آن نقش داشته‌اند. در این نقاشی عظیم، هیچ طرح و الگویی مشاهده نمی‌شود (بونژه و همکاران، ۱۹۸۷، ص ۳۰).

به تعبیر این پژوهشگران، وجود مکاتب متضاد و مدعی، زمانی نه تنها مشکلی را حل نمی‌کرد، بلکه چونان صدای گوش‌خراش، مزاحم پژوهش‌های بنیادین بود. ولی هم‌اکنون چنین نیست که یک مکتب، نام بزرگان روان‌شناسی را تداعی کند (همان)؛ یعنی اساساً پس از افول آن مکاتب، سایر مکتبی شکل نگرفت و علی‌رغم نیاز شدید به تحول و بروز مکتبی جدید، نظریه‌ها و خرده‌نظریات، به دلایلی که مهم‌ترین آنها فقدان مبانی نظری است، ناکارآمد بودند؛ یعنی نه خود نظریه‌ها پیرو و مدعی یک فلسفه خاص و جامعی بودند و نه قادر بودند که ابعاد و نیازهای روان‌شناختی انسان را تبیین کنند. به عبارت دیگر، آنها تنها در بخشی از ابعاد شخصیتی انسان تحقیق نموده و متغیرهایی جدید را ارائه می‌دهند. نظریاتی همچون «نظریه میدانی» کورت لوین (Levin) و یا «نظریه شناختی» جرج کلی (Kelley)، تنها به چگونگی شکل‌گیری رفتار و یا ابعاد شناختی آن اکتفا می‌کنند. از این‌رو، این‌گونه نظریه‌پردازی‌ها، قادر نیستند در شاخه‌ها و ابعاد مختلف یک علم، تولید نظریه کنند و «تخاصم آنها نیز هرگز زمینه زایش حقیقت را فراهم نیاورده است. در حال حاضر، دسته‌بندی موجود در روان‌شناسی از حد خود فراتر رفته و برخی از آنها اموری بیهوده و حتی علمی‌نماست (همان، ص ۳۰-۳۳). به هر حال، این معضل با امثال چنین نظریات چندوجهی مذکور (گلاسمن و هداد) حل نمی‌شود.

علاوه بر این، معمولاً برخلاف مکاتب پیشین، این‌گونه نظریه‌ها، تعریفی برای سلامت انسان ارائه نمی‌دهند؛ زیرا معیارهای سلامت متوقف بر تعریف ماهیت انسان و ابعاد وجودی و نیازهای روان‌شناختی اوست و چنانچه گفته شد: این امر، از عهده و توان آنها خارج است.

راه‌حل روان‌شناسان برای انسجام‌بخشی به روان‌شناسی

از آنجایی که این نابسامانی، برای عموم پژوهشگران کسل‌کننده بود، برخی در مقام بررسی علمی و اقدام عملی راهکارهای اصلاح و ترمیم و انسجام‌بخشی این دانش مهم را دنبال کردند. بوئزه و آردیلا، زیستی بودن انسان را به‌عنوان فلسفه زیربنایی واحد معرفی می‌کنند (بوئزه و همکاران، ۱۹۸۷، ص ۳۱). برخی نیز تعریف‌های شناختی از انسان را به‌عنوان یک نظریه جامع مطرح می‌کنند. در خصوص دو موضوع مذکور، هرچند توجه به ابعاد زیستی و شناختی روان و رفتار انسان، شایسته و بجاست، اما معمولاً این رویکردها، به‌عنوان مکاتبی همراه با تبیین مبانی نظری و یا ابعاد مختلف شخصیت انسان مطرح نیستند. طبعاً اگر دیدگاهی همانند بوئزه، زیستی بودن و یا شناختی بودن را همه حقیقت انسان مطرح کند، نه تنها صحیح نیست، بلکه راهگشا نیز نخواهد بود.

دیوید وولف، سعی می‌کند پس از اشاره به این عدم انسجام، راه‌حل اندیشمندان مختلف را برای حل این معضل روان‌شناسی نقل و بررسی کند. او تحلیل نظر سایر اندیشمندان را این‌گونه آغاز می‌کند: کندلر (Kendler)، از جمله محققانی است که در اثر علمی خود با نام «روان‌شناسی دانشی در تضاد»، ابعاد مختلف این مسئله را دنبال کرده است. وی مدعی است روان‌شناسی معاصر به طرز ناامیدکننده‌ای، شاخه به شاخه است و پازل درهم‌برهمی

است که راه به جایی نمی‌برد. زیگموند کنخ (sigmond Koch)، با تأیید این نظر کنسلر، پیشنهاد می‌کند که با استفاده از تعبیری مانند «مطالعات روان‌شناختی»، به جای لفظ روان‌شناسی به این فقدان انسجام، اعتراف کنیم (وولف، ۱۳۸۶، ص ۴۶). علم مجموعه مسائل مرتبط با یک موضوع است که معمولاً داده‌ها و یافته‌ها در عموم این مسائل و موضوعات فرعی استحصال می‌شود و نوعی انسجام نیز در آن مشاهده می‌شود. این امر، در روان‌شناسی نوین تحقق نیافته است. لذا تعابیر افرادی نظیر کنسلر و بوئرته صحیح و بجا بیان شده است.

لازم به یادآوری است که برخی اندیشمندان سعی کرده‌اند (همان، ص ۴۵)، این ضعف بنیادین را با تأکید بر تکثرگرایی حل کنند. این گرایش به کثرت‌گرایی، دست‌کم دو دلیل عمده داشت. تأثر از جوّ زمان و مبانی فلسفی پست‌مدرنیسم، به‌ویژه در تکثرگرایی معرفت‌شناختی، به‌عنوان دلیل اول و یأس از پیشرفت روان‌شناسی در قالب مکتب واحد، دلیل دیگری بود تا برای تکثرگرایی در روان‌شناسی نیز بسترسازی شود. در چارچوب پست‌مدرنیسم، کثرت‌گرایی دیگر نه علامت نابالغی، بلکه بیشتر دلیل سلامت و خلاقیت است. با رد نظریه اثبات‌گرایانه «وحدت روش»، که متعلق به نخستین فلاسفه علم بود و بر اساس آن علوم طبیعی و اجتماعی قواعد روش‌شناختی یکسانی دارند، فیلسوف معاصر پل‌راث (Pohl Ross) (۱۹۸۷)، به روان‌شناسان و سایر دانشمندان علوم اجتماعی توصیه می‌کند که دیدگاه کثرت‌گرایانه پژوهش عقلانی یا آنچه را که او کثرت‌گرایی روش‌شناختی می‌نامد، بپذیرند. هرچند در آغاز، از کثرت‌گرایی روش‌شناختی سخن به میان آمده است، اما به نظر می‌رسد منظور اصلی از آن، تکثرگرایی در معرفت است که منجر به نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی می‌شود و عوامل آن بیشتر دلایل روان‌شناختی است تا علمی؛ زیرا وی در ادامه تأکید می‌کند: «این دیدگاه (کثرت‌گرایی) در کار تحقیق رغبت ایجاد می‌کند و پژوهش عقلانی را به پیش می‌راند. به گفته او، هیچ مرجعی برای قضاوت نهایی وجود ندارد و هیچ معیار و برتری از عقلانیت در دست نیست. انتخاب روش از جانب ما، صرفاً مبتنی بر تصمیم اخلاقی خواهد بود. باید تصمیم بگیریم که به همنوعان خود از چه دیدگاهی می‌خواهیم بنگریم و از مطالعه درباره آنان، چه مقصودی داریم و مرجع (روش‌شناختی) خود را بر اساس زمینه‌های علمی و هماهنگ با نیازهای خود و زندگی‌ای که جویای آن هستیم، انتخاب خواهیم کرد.

همان‌گونه که از گزاره‌های فوق مشخص است، مبانی معرفت‌شناختی و روش‌شناختی، در این مسئله نقش زیادی دارد. به هر حال، کثرت‌گرایی از روی باور به فقدان مبنا، برای تشخیص حقیقت و یا به جهت تصمیم اخلاقی (جنبه‌های عاطفی)، موجب گرایش برخی دیگر از روان‌شناسان به این موضوع شده است. البته شاید برخی هم سعی کردند در ذات خود روان‌شناسی، دلیلی بر کثرت‌گرایی بیابند. به گفته هوردرکنسلر، روان‌شناسی رشته‌ای است که با قواعد و مبانی چندگانه و بخش‌های متفاوت که جهات همگونی را در پیش گرفته‌اند، در نتیجه بحث و جدل‌های تلخی بر سر موضع روش‌شناختی مناسبی که روان‌شناسی باید اتخاذ کند، در آن به وجود آمده است. با توجه به ماهیت بنیادین روان‌شناسی، این اختلافات اجتناب‌ناپذیر است. با شیوه عقلانی صرف، نمی‌توان از میان

بدیل‌های روش‌شناختی گوناگون، یکی را انتخاب کرد (وولف، ۱۳۸۶، ص ۴۵-۴۶). هرچند کنسلر، در آغاز با موضعی معرفت‌شناختی مدعی است، این اختلافات به دلیل اختلاف در مواضع روش‌شناختی است، اما به هر حال در نهایت سعی می‌کند، این امر را بپذیرد و همانند پل‌راث اعلام کند که چون نمی‌توان با استدلال (شیوه عقلانی صرف) یکی از این مواضع روش‌شناختی را برگزید، لذا همه را پذیرفته است.

گلاسمن و هلد نیز مصداقی دیگر از کثرت‌گرایی را یادآور شده‌اند. آنها تبیین‌های مختلف از رفتار انسانی را به تمثیل مشهور تبیین نایبایان مختلف از چیستی فیل می‌داند که هر یک، بخشی از بدن این حیوان را حس و ادراک کرده‌اند و به‌طور طبیعی، نگاه هر یک محدودیت‌هایی دارد که در کنار هم، توصیف یک فیل است (گلاسمن و هلد، ۲۰۰۹، ص ۴۷۲-۴۷۶).

ضعف راه‌حل پیشنهاد شده

چند نکته در این میان قابل توجه است: اولاً، منظور از کثرت‌گرایی روش‌شناختی، تکثر معرفت‌شناختی و نسبی‌گرایی معرفتی است، نه اینکه در نیل به داده‌های علمی، از روش‌های مختلف تجربی، شهودی، عقلی و... استفاده شود، به‌گونه‌ای که به اعتراف کنسلر نیز این یافته‌ها با هم متفاوتند. همان‌گونه که اشاره شد، شاید منظور استفاده کاربردی از تئوری‌های مختلف، بدون توجه به تضادهای این تئوری‌ها با یکدیگر باشد، به‌گونه‌ای که در هر جا به‌کارگیری یک تئوری مناسب است، عمل شود. به بیان دیگر، جنبه پراگماتیستی مسئله مورد توجه است، نه جنبه علمی و نظری آن. نکته دیگر اینکه ابتدا کنسلر تلاشی برای منسجم کردن و وحدت‌بخشی روان‌شناسی آغاز کرده و پس از آنکه در عمل، آن را غیرقابل دسترسی دانسته، چنین دیدگاهی را مطرح کرده است. همچنین، معمولاً چنین تحلیل‌هایی پس از وقوع تکثرهای موجود در روان‌شناسی صورت می‌پذیرد، نه اینکه از آغاز روان‌شناسان، با تحقیق در مبانی معرفت‌شناختی و توجه به اقتضائات روان‌شناسی، روش‌های مختلفی را برای کشف داده‌های روان‌شناختی انتخاب کرده باشند. معمولاً شکل‌گیری مکاتب، با اثرپذیری آگاهانه یا ناخودآگاه، از مکاتب فلسفی مختلف در غرب صورت می‌پذیرفته و یا به اصطلاح، برخی پارادایم‌های متفاوت در آنها مؤثر بوده است. این‌گونه نبوده است که هر مکتب یک جنبه از هستی انسان را بررسی و کشف کند. آنگاه آنها را در کنار هم نهاده و با توجه به آنها، تفسیری صحیح و جامع از انسان ارائه دهند و همانند قطعات یک جورچین، ویژگی‌های انسان را کاملاً کشف کنند.

صاحبان مکاتب و نظریه‌های روان‌شناسی، بخصوص دربارهٔ ابعاد وجودی و ماهیت انسان، چنان نظریات متفاوت و متعارضی دارند که به هیچ وجه، در یک قالب تکثرگرایانه جای نمی‌گیرد. بنابراین، نه خود نظریه‌پردازان دیدگاه تکثرگرایی کنسلر را قبول دارند و نه اساساً ذات نظریه، ظرفیت چنین برداشتی را دارد. چگونه می‌توان دیدگاهی که تماماً رفتار و آگاهی انسان را متأثر از ابعاد عمیق ناهشیاری می‌داند، با نظریه‌ای که اصل وجود ناهشیاری را نمی‌پذیرد، مکمل هم پذیرفت. نمی‌توان دیدگاهی که امیال غریزه و جنسی را مفسر همه وجود انسانی می‌داند، با دیدگاهی که خودشکوفایی را کامل‌ترین نیاز فرد تلقی می‌کند، دو قطعه یک پازل تصور کرد. از این‌رو،

مکاتب روان‌شناسی و حتی نظریه‌ها، معمولاً در قبال هم رجز هم‌وردی می‌خوانند، البته می‌توان گفت: معمولاً هیچ نظریه‌ای نیست که هیچ گزارهٔ صحیحی در مورد روان انسان و قوانین و قواعد حاکم بر آن نداشته باشد، ولی نمی‌توان گفت: جمع جبری مشترکات نظریه‌ها، به مفهوم ارائهٔ تصویری صحیح و کامل از روان انسان است. طبیعی است که گزینش دیدگاه مطلوب در مواردی که نظریه‌پردازان با هم اختلاف دارند، نیز نیازمند معیارهای استوار و یا روش‌های تحقیق پذیرفته شده‌ای هستیم.

در اینجا می‌توان دیدگاه گلاسمن و هلد را نیز به نقد کشید که هرچند این راه‌حل و تشبیه، بیشتر در خصوص برخی قواعد حاکم بر روان، به‌ویژه در حوزهٔ سازوکارهای شکل‌گیری رفتار صحیح است، اما اساساً این سخن در مبانی نظری و بسیاری از حقایق مربوط به روان انسان، بخصوص در تبیین‌های متضاد قابل تطبیق نیست و همگرایی بین چنین تبیین‌هایی متصور نیست. علاوه بر آن، تا زمانی که یک ادراک درست از روان انسان نداشته باشیم، چگونه می‌توان تصورهای درست هر یک از نظریه‌ها را در کنار هم بنشانیم و آنگاه، تصویر صحیحی از انسان و در مثال مذکور، دریافت درستی از فیل داشته باشیم.

امر دیگری که در موضوع کثرت‌گرایی در دیدگاه‌های روان‌شناسی توسط پل‌راث و کندلر مطرح شده، این است که این پیشنهاد به دو دلیل صورت پذیرفت: اول اینکه، هیچ راهی برای برتری یکی از دیدگاه‌ها، به لحاظ معرفت‌شناختی وجود ندارد و به تعبیر کندلر: «تمی‌توان از میان بدیل‌های روش‌شناختی یکی را انتخاب کرد» (همان، ص ۴۵). پل‌راث نیز به روان‌شناسان توصیه می‌کرد که: «چون هیچ مرجعی برای قضاوت نهایی وجود ندارد، بنابراین کثرت‌گرایی را برگزینند» (همان).

چنین گزاره‌هایی، برگردان مواضع نسبی‌گرایانه‌ای است که باور دارند اساساً حقیقتی در کار نیست و یا راهی برای دستیابی به آن وجود ندارد. در فقدان این حقیقت، افسانه‌ها منزلت و اعتبار یافته‌اند. عده‌ای نیز کمی صریح‌تر معتقدند: به جای عینیت‌گرایی و قطب‌بندی به دیدگاه کثرت‌گرایانه سازه‌گرایی اجتماعی^۱ یا نسبییت‌گرایی «من آیینی»^۲ رسیده‌اند. به هر حال، چنین بن‌بست‌های علمی، عملاً ما را به این نتیجه می‌رساند که هم روان‌شناسی و هم روان‌شناسان، نیازمند آشنایی گسترده‌تر و عمیق‌تر با معرفت‌شناسی هستند. نتیجهٔ آن از تبیین دیدگاه‌های مکاتب تا درمان را دربرگیرد. البته این مسئله باید در جای خود بررسی شود.

عامل دیگری که در گرایش به کثرت‌گرایی در روان‌شناسی مؤثر بوده است، عامل روان‌شناختی است که زمینهٔ یک موضع‌گیری را فراهم آورده است. روان‌شناسان، زمانی که با گرایش‌ها و تحلیل‌های متضاد و متفاوت از انسان و روان وی مواجه می‌شوند، به نوعی بن‌بست فکری برخورد می‌کنند که آنها را با بی‌انگیزی، برای کشف حقیقت روبرو می‌سازد. علاوه بر آنکه، بی‌میلی انسان به جدال و تخاصم در معرکه علمی نیز عنصر روان‌شناختی‌ای دیگری است که ذاتاً مطلوب انسان نیست. این دو عامل در صورتی مضاعف می‌شوند که روان‌شناسانی بگویند: اساساً

مرجعی برای قضاوت نهایی وجود ندارد و نمی‌توان هیچ‌یک از بدیل‌های روش‌شناختی در روان‌شناسی را بر دیگری ترجیح داد. این عوامل روان‌شناختی، می‌تواند دانش روان‌شناسی را در پیشرفت خود با بن‌بست مواجه سازد. همچنان‌که در عمل نیز دیگر کسی ادعای ارائه مکتب و نظریه جامع در خصوص انسان را مطرح نساخت. البته در سایر نظریه‌پردازی‌ها هم همین مانع مطرح می‌شود. لذا *پل‌راث*، به روان‌شناسان و سایر دانشمندان علوم اجتماعی توصیه می‌کند که دیدگاه کثرت‌گرایانه پژوهش عقلانی، یا آنچه را او کثرت‌گرایی روش‌شناختی می‌نامد، بپذیرند. به اعتقاد او، این دیدگاه نسبت به کار تحقیق رغبت ایجاد می‌کند و پژوهش عقلانی را به پیش می‌راند. از نظر او: «هیچ مرجعی برای قضاوت نهایی وجود ندارد» (وولف، ۱۳۸۶، ص ۴۶).

زیگموند کُچ، به جای استدلال عقلی بر تأیید کثرت‌گرایی تنها تصریح می‌کند:

جای آن مجادلات رایج در مکاتب آغازین [روان‌شناسی] را اکنون نوعی «ادب مراعات عدم جزمیت» و «تجربی بودن مسئولانه» گرفته است. نوعی کثرت‌گرایی که بیش از آنکه صاحب ادعا باشد جست‌وجوگر است و خصلت آن فروتنی است نه کبر و گردن‌فرازی (همان، ص ۴۶). بهترین چیزی که در روان‌شناسی می‌توان به آن امید داشت، تفهیم و تفاهم مواضع مختلف روش‌شناختی و قدردانی از تصمیماتی است که به پذیرش آنها بینجامد (همان، ص ۴۵).

به نظر کُچ، «روان‌شناسی معاصر به طرز ناامیدکننده‌ای شاخه‌شاخه است و پازل درهمی است که راه به جایی نمی‌برد» (همان، ص ۴۶). تعابیری همچون «کثرت‌گرایی فروتنانه»، «ادب مراعات عدم جزمیت»، «ناامیدکنندگی روان‌شناسی» و «ایجاد رغبت برای تحقیق»، تماماً به علل روان‌شناختی مواضع کثرت‌گرایانه برمی‌گردد؛ موضوعی که در دانشی به نام «روان‌شناسی علم» (psychology of science) بررسی می‌شود. علاوه بر آن، اعتبار معرفت‌های متأثر از زمینه‌های روان‌شناختی نیز باید در معرفت‌شناسی بررسی شود. در هر صورت کم یا بیش، مخاطبان درمی‌یابند که نه تنها کثرت‌گرایی معرفت‌شناختی، در روان‌شناسی نمی‌تواند نوری بر حقایق پنهان بتاباند، بلکه اساساً این تکثرگرایی در کُنشی معکوس امید به دریافت حقیقت را نیز بر باد می‌دهد و نه تنها رغبت به پژوهش ایجاد نمی‌کند، بلکه پژوهشگر اگر تصور کند در پی حقیقت نیست، بی‌رغبتی مضاعفی را ایجاد خواهد کرد. شواهد تاریخی نیز نشان می‌دهد که چندان نمی‌توان تسالم و همزیستی مسالمت‌آمیزی در مقام جدال دانشمندان و پژوهشگران ایجاد کرد.

ضرورت وحدت‌گرایی

همان‌گونه که گفته شد، کثرت‌گرایی، مشکلات روان‌شناسی معاصر را حل نمی‌کند. همان‌گونه که پژوهشگران زیادی ادعان داشته‌اند، هرچند سایر روان‌شناسان مدعی ارائه یک مکتب جامع نیستند، بلکه در ارائه خرده‌نظریات نیز با هم تضاد قابل توجهی دارند؛ این‌گونه نیست که با نگاهی محافظه‌کارانه و کثرت‌گرایانه، به موضعی مسالمت‌آمیز همراه با تفهیم و تفاهم برسند. کندلر نیز پس از شرکت در مجامع مختلف، درباره آینده روان‌شناسی به این نتیجه رسید که روان‌شناسان نمی‌توانند برداشت‌های مختلف از روان‌شناسی را درک کنند. بدتر اینکه نمی‌توانند

آنها را تحمل کنند. در نتیجه، حرفه روان‌شناسی ناگزیر به اردوهای متخصصی تقسیم خواهد شد که نمی‌توانند به هیچ‌گونه صلح واقعی یا حتی صلح موقت دست یابند (همان). نیاز به وحدت‌گرایی هرگز در سایه مکاتب با مبانی نظری متفاوت، حتی در سایه طرح مکمل هم بودن نیز به دست نمی‌آید. پیش از این نیز اشاره شد، فرض تعاملی بودن و مکمل هم بودن مکاتب پندار ناصوابی است.

همان‌طور که گفته شد، معرکه جدال مکاتب چنان غباری را در صحنه پژوهش‌های علمی به وجود می‌آورد که درست و نادرست را از هم نامتمایز می‌کند. این جدال و مطلق‌گرایی، زمانی چونان صدایی گوش‌خراش، مزاحم پژوهش‌های بنیادین بوده، ولی هم‌اکنون، چنین نیست که یک مکتب نام بزرگان روان‌شناسی را تداعی کند (زارعان و همکاران، ۱۳۸۸، ص ۹۲). درست همین پدیده، یعنی غیرمکمل هم بودن و ناسازگار بودن نظریه‌ها و بالتبع، فقدان این انتظار که نظریه‌ها اجزاء یک پیکر واحد را تشریح می‌کنند، در رویکردها و نظریات بعدی نیز وجود دارد. به عبارت دیگر، «این رویکردهای متفاوت نیز بیش از آنکه مکمل یکدیگر باشند، با هم ناهماهنگ و ناسازگارند. در تفسیر هر رویدادی، این گروه‌ها همدیگر را نادیده می‌گیرند و روش‌های متفاوتی را به کار می‌برند و به نتایج مغایری نیز می‌رسند و این امر اسف‌بار، ولی یک واقعیت است (همان، ص ۹۳)؛ یعنی در حقیقت هرچند نظریه‌پردازان متکثر بودند، اما کثرت‌گرا نبودند. مسئله این نیست که تحقیقات متکثر داریم، مهم این است که در یک موضوع، نتایج مختلف و متضاد ارائه می‌شود. این امر، هرگز نمی‌تواند جای یک نظریه جامع و واحد را در روان‌شناسی بگیرد. درحالی‌که روان‌شناسان در پی آنند که حقیقت قوانین حاکم بر روان انسان را بشناسند. این آرزو به مفهوم آن است که روان‌شناسی به صورت علمی منسجم و روش‌مند و بالنده، تحت یک نظام واحد قرار خواهد گرفت. البته این آرزو، در صورتی خوش‌بینانه می‌بود که روان‌شناسان در طی این مدت، بر سر چیزی توافق کرده باشند. هرچند آنان در این نکته هم توافق داشتند که دستیابی به چنین هدفی، احتمالاً به زمانی طولانی نیاز دارد. البته هنوز برخی هستند که به این انسجام در قالب علمی واحد امید دارند و برخی نیز آن را خیالی باطل می‌پندارند (وولف، ۱۳۸۶، ص ۴۵).

زایش حقیقت؛ مبانی روان‌شناسی

علت عدم انسجام در قالب علمی واحد، اتخاذ مبانی نظری یا به عبارتی، پیش‌فرض‌های ناسازگار در نظریه‌هاست. این مبانی یا پیش‌فرض‌ها، روان‌شناسان را متصلب و غیرمنعطف می‌سازد. بنابراین، برخی پژوهشگران میدان مباحثات روان‌شناسی را همانند اردوگاه‌های متخاصم تشبیه می‌کنند؛ هم‌وردانی که نه حرف یکدیگر را درک می‌کنند و نه آن را تحمل می‌کنند (همان، ص ۴۶). اکنون تنها یک امر می‌تواند نگاهی خوش‌بینانه به این همه نظریه متقابل داشته باشد و آن هم اینکه برآیند آن، مرگ باطل و زایش حقیقت باشد.

بر اساس این هدف، باید گفت: در میان دیدگاه‌ها، برخی صحیح و برخی باطل است. در واقع تنها یک موضع صحیح است. بنابراین در کل، رویکردهای نادرست بیشتر از رویکردهای صحیح است. به هر حال، این سؤال جای

طرح دارد که آیا روند پیشرفت و سیر تاریخی روان‌شناسی چنین امیدی را تحقق می‌بخشد؟ به نظر برخی نویسندگان چنین نیست؛ زیرا این‌گونه تفاوت و تعاییر [مواضع] علمی فاقد یک روند سازنده و مولد است. این رویکردهای متفاوت، بیش از آنکه مکمل یکدیگر باشند، با هم ناهماهنگ و ناسازگارند. به هر حال، اکنون دسته‌بندی‌ها چنان از حد خود فراتر رفته، اموری بیهوده و علمی‌نما به حساب می‌آید که برآیند مرگ باطل و زایش حقیقت را در پی ندارد و نتایج چنین تفاوت‌های نظری به جای ژرف‌نگری، سطحی‌نگری است و اکنون برای غلبه بر فروپاشی روان‌شناسی چه باید کرد؟

ضرورت تأسیس روان‌شناسی با مبنای واحد

یکسان‌سازی روان‌سنجی، انسجام‌بخشی به روان‌شناسی، تلاش‌هایی برای کشف حقیقت انسان، تلاش برای ابتناء روان‌شناسی بر مبنای نظری یکسان و یا فلسفه واحد، از تعابیری است که اندیشمندان روان‌شناسی، به‌عنوان راه چاره‌ای نه تنها برای تحول و پیشرفت روان‌شناسی، بلکه برای جلوگیری از فروپاشی آن عنوان کرده‌اند. همان‌گونه که گذشت، به نظر وولف، عده‌ای امید داشتند که رشته روان‌شناسی روزی به صورت علمی منسجم و روشمند و بالنده، تحت یک نظام واحد قرار خواهد گرفت؛ هرچند دستیابی به چنین هدفی، احتمالاً به زمان طولانی نیاز دارد و اما امید به شکل‌گیری آن منتفی نیست.

همچنین، بوئره و آردیلا انتظار دارند که نتیجه طرح دیدگاه‌های مختلف، زوال تدریجی دیدگاه‌های ناصواب و پیدایش دیدگاه مطابق با حقیقت باشد. آنگاه این مؤلفان، برای توضیح بیشتر پیشنهاد می‌دهند که اتخاذ یک فلسفه زیربنایی واحد می‌تواند عامل اساسی در وحدت روان‌شناسی باشد (همان، ص ۳۱). البته طبیعی است که هر مدعی‌ای در روان‌شناسی، خواهان این است که فلسفه زیربنایی نظریه وی، به‌عنوان تنها فلسفه صحیح و مبنایی برای کل نظریه‌پردازی‌ها پذیرفته شود. از این‌رو، باید ملاکی برای صحت آن در نظر گرفته شود. برخی، این حقیقت را مبتنی بر روح علمی تلقی کرده و مصداق واقعی آن، در انسان را همان سیستم عصبی دانسته و اظهار داشته‌اند: باید همیشه به یاد داشته باشیم که تنها یک قهرمان، تمام نقش‌های رفتاری و ذهنی را ایفا می‌کند و آن قهرمان، همان سیستم عصبی است. به هر حال، برخی این جهت را این‌گونه تأمین نموده‌اند که روان‌شناسی باید در پی کشف حقیقت انسان باشد. هر روان‌شناسی‌ای که برای کشف این حقیقت تلاش نکند، نوعی حيله‌گری است (مازلو، ۱۳۷۴، ص ۱۴).

به نظر بزرگان انسان‌گرایی پیگیری حقایق روان‌شناختی، نمی‌تواند از سؤالات فلسفی جدا باشد (همان). مازلو، انسان چگونه می‌اندیشد را موضوعی روان‌شناختی ولی انسان چیست (حقیقت انسان) را سؤالی فلسفی می‌دانست. البته به نظر انسان‌گرایان، انسان‌های راستین، همان خودشکوفایان هستند. از این‌رو، کشف حقیقت انسان، همان آشکار شدن حقیقت خودشکوفایان است (همان).

نیاز روان‌شناسی در توجه به حقیقت انسان

گفته شد، علی‌رغم نیاز به یک مکتب جامع در روان‌شناسی، ما نه تنها شاهد فقدان آن هستیم، بلکه بروز نظریات جدید، علاوه بر تخصص و ناسازگاری با یکدیگر، به دنبال کشف حقیقت ابعاد روان‌شناختی انسان نبوده‌اند. تکثرگرایی نیز علاوه بر آنکه خریدار چندانی نیافت، چندان مسموع نیز واقع نشد. این امر، در حالی است که عده‌ای نیز چنان روان‌شناسی موجود را ناموزون، ناسازگار و پراکنده دیدند که پیش‌دستانه فقدان «علم روان‌شناسی» را اعلام و به جای آن، نام «مطالعات روان‌شناختی» را پیشنهاد دادند. چنین اعتراف‌هایی، تابلوهای بزرگی بود که عدم موفقیت روان‌شناسی در اهداف پیش‌رو را به نمایش می‌گذاشت. یکی از پژوهشگران، در مقاله‌ای مبنی بر ضرورت تحول در روان‌شناسی، این ناکارآمدی روان‌شناسی را در قالب شعری از مایرز به شرح زیر به نمایش گذاشته است.

ما هرگز تا به این اندازه، ظاهراً آزاد نبوده‌ایم و در مقابل زندان‌های ما تا این حد انباشته نبوده‌اند.

ما هرگز این چنین از امکانات آموزشی و پرورشی برخوردار نبوده‌ایم و در مقابل، چنین میزان بالایی از بزهکاری، ناامیدی و خودکشی نوجوانان را نداشته‌ایم.

ما هرگز تا این حد در لذت و خوشی غوطه‌ور نبوده‌ایم و در مقابل، تا این اندازه در ازدواج‌های فلاکت‌بار و یا منجر به طلاق گرفتار نبوده‌ایم. هیچ قرنی از چنین وفور نعمت و در مقابل، از قتل عام گسترده و تخریب محیط، برخوردار نبوده است.

هیچ فرهنگی چنین آسایش و فرصت و در مقابل چنین افسردگی گسترده را تجربه نکرده است.

هیچ زمانی تکنولوژی این چنین راحتی و آسایش و در مقابل، چنین ابزارهای وحشتناکی را برای فساد، انحطاط و ویرانی به ما نبخشیده است.

ما هرگز تا این حد، متکی به خود [مستقل] و در مقابل، تا به این اندازه بی‌کس نبوده‌ایم (دلیا، ۱۳۸۳).

نمونه‌های این‌گونه ادبیات، کم نیست و اساساً در زبان بزرگان روان‌شناسی و تاریخچه مکاتب روان‌شناسی، چنین محتوایی قابل مشاهده است. همه آنها حکایت از این حقیقت دارد که مبانی نظری، به‌ویژه مبانی انسان‌شناختی انسان را نشناخته‌اند تا چه رسد به اینکه در دیدگاهی جامع، نیازهای روانی او را بازشناسند.

آنچه تاکنون گذشت، به صورت گذرا عبارت بود از: آنکه هرچند مکاتب روان‌شناسی سعی در شناخت واقعی ابعاد وجودی روان انسان داشتند، اما به‌واسطه برخی مبانی نظری غلط ناکارآمد بودند. پس از آن، نوبت به خرده نظریات رسید که اساساً به بررسی برخی سازوکارهای شکل‌گیری رفتار و کنش ذهن می‌پرداختند و کلاً مبانی نظری خاصی نداشته که مطرح کنند. این امر، به تدریج به‌عنوان علم روان‌شناسی فاقد موضوع واحد شناخته شد و نام «مطالعات روان‌شناختی» بر آن صدق نمود. فقر در معرفت‌شناسی و مبانی روش تحقیق برای کشف حقیقت، موضوع دیگری بوده که محققان در ضعف روان‌شناسی به آن اشاره کردند، به‌گونه‌ای که بر ضرورت تأسیس روان‌شناسی با فلسفه زیربنایی واحد، برای کشف حقیقت تصریح کردند. اکنون می‌خواهیم نقش روان‌شناسی

اسلامی را با ارائه مبانی نظری معین، به‌ویژه دربارهٔ انسان و معرفت و روش تحقیق آن بررسی کنیم. پیش از ورود مستقیم در بحث از روان‌شناسی اسلامی لازم است، نگاه روان‌شناسان به دین، روان‌شناسی دینی و روان‌شناسی مسیحی و سایر ادیان، به‌ویژه در ارتباط با کشف معارف روان‌شناختی بررسی کنیم.

نگاه روان‌شناسان به دین و روان‌شناسی دینی

با اصرار و تأکید آگوست کنت، بر حذف تفکر عقلانی و دین، به‌عنوان مبنا و شالودهٔ علمی و معرفت و انکاء بر تجربه‌گرایی، دین در عرصهٔ علمی منزوی شد. مخالفت وبر با تجربه‌گرایی و تأکید فروید بر ناخودآگاه، مخالفتی دیگر با انحصارگرایی روش‌شناختی کنت بر تجربه بود. اما علی‌رغم این مخالفت‌ها، رد کردن وحی و دین به‌عنوان مبناى علم، پایدار ماند تا اینکه دین تنها به‌عنوان یک موضوع اجتماعی تلقی شد. روان‌شناسان، دیدگاه‌های مختلفی به دین داشتند. جیمز (James) با نگاهی عملگرا، علی‌رغم نامعقول و سخیف دانستن برخی ابعاد و آموزه‌های دینی، وجود دین را به‌طور کلی، مهم‌ترین عامل در زندگی انسان می‌دانست. کو، از دین برای ارتقای بهزیستی اجتماعی یاد کرد. برخی همچون هال و واتسون آن را به روش تجربی بررسی کردند. هیل، اثربخشی اشکال خاص عبادت را مطالعه کرد. پارکر و سنت‌جانز، اثر دعادرمانی بر اختلالات نورو و سایکوسوماتیک را بررسی کردند. فروید نیز دین را به‌عنوان یک نورو و سواس گونه همگانی در نظر گرفت. بر اساس تجارب بالینی خود اظهار داشت: «در بین تمام بیماران من که نیمهٔ دوم عمر خود را می‌گذرانند، آنان که به یک عقیده و نگرش دینی دست نیافته بودند، بهبود واقعی پیدا نکردند». آلپورت، با نظر استاد آلمانی خود، شپرانگر (Spranger) دربارهٔ اهمیت دین برای روان انسان موافق بود. همهٔ این روان‌شناسان علی‌رغم دیدگاه‌های متفاوت دربارهٔ دین، در یک مطلب با هم اتفاق نظر دارند و آن اینکه، دین را نمی‌توان به‌عنوان منبع ارزشمند معتبر حقیقت که از طریق آن، دانش مربوط به روان انسان استخراج شود، تلقی کرد، بلکه روان‌شناسی خود را بالاترین و کامل‌ترین منبع علم برای روان انسان دانسته و به این لحاظ بود که به خود اجازه داد دین را بررسی و ارزشیابی کند؛ یعنی در واقع همهٔ این گفته‌ها در قالب روان‌شناسی دین بود، نه روان‌شناسی دینی. مشکلات روزافزون روانی پس از جنگ جهانی دوم و عقیم ماندن تلاش‌های روان‌شناسان، روان‌شناسی دین این بار جدی‌تر کانون توجه خود را به طرف عامل اساسی در بهداشت روان معطوف کرد. اما علوم انسانی حاضر نبودند تا از حرف خود دربارهٔ انکار معرفت‌شناختی دین برگردند و رویکرد اساساً جدیدی را در شناخت انسان بپذیرند. ولی مسائلی چون باورهای دینی، رفتن به عبادتگاه، عضویت در انجمن‌های دینی، دعا و نماز، چیزی جز مجموعه تکنیک‌های خاص به حساب نیامدند و از مقام مقدس خود، تا حد همطراز بودن با پدیده‌های معمولی مثل خندیدن و یا نرمش‌های بدنی تنزل یافتند. در واقع، این نوع تحقیقات تنها بیانگر این است که چگونه می‌توان از دین، برای دستیابی به منفعت مادی یا روانی استفاده کنیم. اما به عقیدهٔ یک

مؤمن واقعی، سلامتی روان صرفاً یکی از اثرات جانبی ایمان است. تلاش برای استفاده از دین، به هر منظوری غیر از تقرب به پروردگار، یعنی تبدیل دین به تکنولوژی و بی‌حرمتی محسوب می‌شود (دلپا، ۱۳۸۳).

انسان‌گرایان نیز که سعی می‌کردند با رویکردی متعالی‌تر به روان‌شناسی، مفاهیم جذاب‌تری را مطرح سازند نه در روان‌شناسی دین و نه در روان‌شناسی دینی، جایگاه مثبتی برای دین در نظر نگرفته‌اند. *مازلو* تجربه اوج دینی را شکل راستین تجربه اوج نمی‌داند (مازلو، ۱۳۷۴، ص ۴۴۱). این نگرش، مربوط به بخش توصیفی روان‌شناسی دینی بود. اما دربارهٔ بخش تجویزی روان‌شناسی مدعی است: نه تنها هیچ منبع مافوق انسانی و کتاب مقدسی حق ندارد، باید و ارزشی را معین کند. ارزش‌ها بیرون از انسان و در موجودی فوق‌طبیعی یافت نمی‌شود، بلکه شیوه کشف این ارزش‌ها نیز باید این چنین باشد که با تلاش انسان و یا شناخت انسانی، با توسل به تجارب آزمایشی بالینی و فلسفی انسان‌ها آشکار شوند (همان، ص ۲۰۷-۲۰۸).

بنابراین، هرگز در روان‌شناسی معاصر، روان‌شناسی دینی را در ظرفیت چنین جایگاهی ندیده‌اند. چنین ادعایی نیز مطرح نشده است. برای درک بیشتر موضوع، مناسب است به صورت تفصیلی‌تر، برخی از مصادیق روان‌شناسی دینی، به‌ویژه روان‌شناسی مسیحی را بررسی کنیم.

روان‌شناسی مسیحی و سایر ادیان و سهم آنها در شناخت ابعاد روانی انسان

از روان‌شناسی مسیحی، گاهی با عنوان «روان‌شناسی انجیلی» یاد می‌شود؛ هرچند اگر بخواهیم تفاوتی بین آن دو قائل شویم، باید بگوییم روان‌شناسی انجیلی، یکی از مصادیق روان‌شناسی دینی است که در قیاس با روان‌شناسی مسیحی، به جای تأکید بر مباحث انتزاعی و تحلیلی و الهیاتی، بیشتر بر تبیین موضوعات روان‌شناختی در انجیل تأکید دارد. وجود روح در انسان در زندگی و پس از آن، یکی از موضوعات روان‌شناسی انجیلی است. سایر سرفصل‌ها و عناوین روان‌شناسی انجیلی، عبارتند از: حقیقت انسان، ابعاد وجودی انسان، نظریهٔ تکامل انواع و خلقت انسان، تفاوت‌های شخصیتی زن و مرد، تمایز روح و روان، رابطهٔ قلب و عواطف، روح و کهن‌الگوهای آن، برخی موضوعات فیزیولوژی، مرتبط با روان‌شناسی انجیلی، عملکرد مغز و قلب در مسائل روان‌شناختی و شرایط بدنی و تخیلات روانی، رابطهٔ بدن و روان، رابطهٔ خون و روان، آگاهی و ادراک، آزادی و اختیار در انسان، حقیقت رؤیا و ابعاد جسمانی و روانی آن، مفهوم سلامت و بیماری و خودآگاهی انسان نسبت به خویشتن. این موارد، بخشی از موضوعاتی است که به‌عنوان «روان‌شناسی انجیلی» مطرح شده است (دلپتچ، ۱۹۶۶، ص ۳۱، ۵۰، ۵۱، ۱۲۴، ۲۰۹ و ۳۰۴).

برخی آثار و پژوهش‌های موجود نیز صرفاً به یکی از موضوعات روان‌شناسی مسیحی پرداخته‌اند. مثلاً، موضوع ابتلاء و امید از منظری دینی (مسیحی)، به بررسی نقش امید به‌عنوان عاملی مثبت و اثرگذار در فرد مبتلا به مشکلات و رنج‌ها پرداخته است و با این واسطه، راهکاری مقابله با استرس‌ها را بیان نموده است، به‌گونه‌ای که حتی در نهایت، اصل وجود مشکلات را برای رشد انسان‌ها ضروری دانسته است.

ریچاردسون و همکاران (۱۹۹۶)، در بحث از علم انسانی مسیحی در نگاهی فراتر، به رابطه علم و دین پرداخته‌اند و موضوعات مهم علمی را معین نموده‌اند که یک علم دینی، مثلاً روان‌شناسی مسیحی باید موضع خود را در آن مورد اعلام نمایند. در واقع، موارد زیر مصادیقی از روان‌شناسی مسیحی هستند که با عنوان رابطه علم (روان‌شناسی) و دین مطرح گشته‌اند. این موضوعات عبارتند از: روش‌های آماری و تجربی و دین و یا مثلاً، بررسی رابطه اختیار و زیست‌شناسی مولکولی، رابطه عصب زیست‌شناختی یادگیری و الهیات عاملیت انسان و اخلاق و مذهب و رشد انسان (در موضوع رشد اخلاقی).

همچنین، بهداشت روان، مشاوره و روان‌درمانی نیز از مهم‌ترین موضوعات روان‌شناسی است که روان‌شناسی مسیحی به آن پرداخته است. در این قلمرو نیز همانند آنچه بیان شد، بر اساس یک دین در الهیات و انسان‌شناسی و دوم بر اساس آموزه‌های مستقیم تجویزی و هنجاری که دین در موضوعات روان‌شناسی ارائه می‌دهد، بحث شده است. روشن است در قسم نخست، ادبیات تحلیلی و انتزاعی غالب بوده و در مورد دوم، نصوص دینی به صورت مستقیم و صریح به ارائه راهکار پرداخته است. آنچه در خصوص روان‌شناسی انجیلی بیان داشتیم، کم و بیش مصداق موضوع دوم تلقی می‌شود. فرانک لیک، که در اصل یک روان‌پزشک است، در اثری با عنوان «الهیات بالینی» نقش رویکرد دینی مسیحی را در درمان بسیاری از اختلالات رایج روانی، به‌ویژه اختلالات شخصیتی ارائه داده است. برخی از اختلالاتی که با روش‌های مبتنی بر الهیات دینی مورد درمان قرار می‌گیرد، عبارتند از: افسردگی، هیستری، پارانویا، اضطراب و واکنش‌های دفاعی (لیک، ۱۹۸۶، ص ۳۸، ۳۹، ۱۴۲ و ۱۷۹).

با همین دو معیار روان‌شناسی مسیحی، روان‌شناسی در سایر ادیان نیز مطرح است؛ یعنی روان‌شناسی یهودی، بودا و غیر آن نیز وجود دارد. وجود موضوعات و مسائل این علم (روان‌شناسی)، در متون و منابع این دین‌ها نیز کم یا بیش قابل مشاهده است. همان‌گونه که روان‌شناسی انجیلی آموزه‌های مستقیم انجیل را در باب موضوعات و مسائل روان‌شناسی مطرح کرده است، تورات و سایر آموزه‌های یهودی نیز داده‌هایی مستقیم در مسائل روان‌شناسی دارند. مثلاً، هنگامی که آموزه‌های یهودی در مورد افسردگی، رنج‌ها و فشارهای روانی، وسواس و اختلالات شخصیت به اظهار نظر می‌پردازند، نوعی روان‌شناسی دینی یهودی مطرح شده است و قاعدتاً این‌گونه آموزه‌ها، بر اساس مبانی نظری آنهاست.

تفاوت روان‌شناسی اسلامی با سایر روان‌شناسی‌های دینی با توجه به مبانی معرفت‌شناختی

به نظر می‌رسد، علی‌رغم تشابه روان‌شناسی اسلامی با روان‌شناسی مسیحی در اصل دینی بودن و اشتراک برخی موضوعات، اما چند تفاوت مهم که با توجه به این تفاوت‌ها، می‌توان مدعی شد که سایر روان‌شناسی‌های دینی، نمی‌توانند جایگاه یک مکتب جامع را تأمین کنند.

۱. گستره منابع دینی در اسلام (آیات و روایات)، موجب شده است تا بتوان گفت: اسلام در موضوعات زیادتری در مسائل روان‌شناختی اظهار نظر کرده است؛ یعنی تعدد عناوین و سرفصل‌ها در متون اسلامی بیشتر است. متون

اسلامی، به واسطه این اصل معرفتی دین اسلام که علاوه بر امور فردی شامل گستره اجتماعی نیز می‌شود، در موضوعات متکثری همچون روابط خانوادگی و روابط مختلف اجتماعی در قالب ابعاد فقهی، کلامی، تربیتی، اخلاقی و گزاره‌های توصیفی وارد شده است که هر یک به نحوی می‌تواند زمینه‌ساز شکل‌گیری گزاره‌های فقهی شود.

۲. از سوی دیگر، معیار اسلامی بودن در روان‌شناسی اسلامی، هماهنگی داده‌ها و مسائل روان‌شناسی، با مبانی صحیح مطابق نظر اسلام است. از این رو، ضرورتی ندارد، تنها به روش تحقیق نقلی از منابع دینی و وحیانی اکتفا کنیم. بر این پایه، باز هم از حیث محتوا و موضوع روان‌شناسی اسلامی متفاوت خواهد بود. این مبانی نظری، پنج عرصه دارد که هر یک به نحوی در شکل‌گیری روان‌شناسی اسلامی مؤثر است. این مبانی عبارتند از: مبانی الهیاتی، هستی‌شناختی، ارزش‌شناختی و مهم‌تر از همه، مبانی معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی. لازم به یادآوری است که مبانی روش‌شناختی، از مبانی معرفت‌شناختی استخراج شده و با آن مرتبط است.

۳. این مبانی صحیح، مبتنی بر واقعیت‌ها و حقایق تکوینی در خصوص انسان است؛ چون روش‌های مختلف علمی برای رسیدن به همین حقایق است. از این رو، علاوه بر اینکه روان‌شناسی اسلامی به لحاظ روش‌شناسی کثرگرا است. حتی آمادگی آن را دارد که داده‌های روان‌شناختی متون دینی، اجمالاً به وسیله روش‌های دیگر (برهانی، شهودی و تجربی) آزموده شود. درحالی‌که روان‌شناسی‌های دینی، اساساً یک قلمرو درون دینی دارد؛ یعنی همان آموزه‌های روان‌شناختی مسیحیت و در ذات این تعریف، اکتفاء به روش متنی (نقلی) نهفته است. فرانتس دلیتزچ (Franz Delitzch)، در کتاب *نظام روان‌شناسی انجیلی* معترف است که «روان‌شناسی انجیلی (مسیحی)، به لحاظ راستی‌آزمایی [ارزیابی معرفت‌شناختی] تنها با خودش (انجیل) مقایسه می‌شود؛ یعنی منبع کتاب مقدس است [پس گویا] باید بین روان‌شناسی و جزم‌اندیشی تمایز قائل شد» (دلیتزچ، ۱۹۶۶، ص ۱۹).

۴. مهم‌ترین وجه تمایز روان‌شناسی اسلامی با سایر روان‌شناسی‌های دینی، صحت و استواری مفاهیم آن است. البته این موضوع مربوط به ویژگی اسلام در تحریف نشدن آن است که در جای خود اثبات شده است. توضیح اینکه روان‌شناسی‌های دینی معمولاً بر دو مبنا قرار گرفته است: ۱. الهیات یک دین به‌عنوان پیش‌فرض‌ها و مبانی نظری یک مسلک و مذهب در خصوص انسان؛ ۲. نصوص و گزاره‌های دینی در موضوعات روان‌شناختی. برای مثال، در مورد نخست آیا انسان دارای بُعد وجودی دیگری به نام روح هست یا نه؟ انسان در رفتار خویش مختار است یا مجبور؟ و در بخش دوم، مواردی همچون روش‌های کاهش استرس از منظر دین، مفهوم رنج در رویکردهای دینی و یا اینکه در متون دینی، چه رفتارهایی برای افزایش نشاط و شادابی ذکر شده است؟ اما سخن در این است که کدام مبانی نظری صحیح است، و کدام غلط؟ محتوای گزاره‌های کدام دین در موضوعات روان‌شناسی، استوارتر و واقعی‌تر است؟ آیا واقعاً انسان، آزاد و مختار است؟ آیا ماهیت و طبیعت انسان، منفی و گناه‌آلود است یا مثبت، سالم و پیش‌رونده است؟ و به‌عنوان مصداق، آیا نوشیدن مشروبات الکلی و مست‌کننده برای روان انسان سالم و سازنده است، یا مخرب؟

بنابراین، در هر چهار مورد، روان‌شناسی اسلامی به‌عنوان روان‌شناسی دینی متفاوت از روان‌شناسی سایر ادیان است. در واقع، روان‌شناسی دین، یک شاخه از علم دینی است. انتساب این علم، به این دین به مناسبت پذیرش مبانی نظری در موضوعات و مسائل علم است. ادیان و مسالک، علاوه بر اینکه به طور حتم در خصوص انسان دارای چارچوب فکری و مبانی نظری و پیش‌فرض‌هایی هستند که بر اساس آن، رفتارها و باید و نبایدهای زندگی خود را ترسیم می‌کنند. در واقع، این چارچوب‌های فکری و مبانی نظری در خصوص انسان، سطح توصیفی و بخش دوم، سطح تجویزی است که سهم قابل توجهی در هر دو بخش با بخش‌های توصیفی و تجویزی روان‌شناسی به لحاظ موضوعی مطابقت دارد. هرچند در هر دو قسمت، ادیان به لحاظ کیفی و کمی، با هم تمایز دارند. بر این پایه، همهٔ ادیان روان‌شناسی دارند؛ یعنی روان‌شناسی یهودی (توراتی)، روان‌شناسی بودایی و سایر ادیان قابل طرح است. با توجه به این نکته، اساساً سخن از امکان روان‌شناسی دینی یا اسلامی، سخنی غیرلازم و تاحدی نامعقول است؛ زیرا امروزه فی‌الجمله روان‌شناسی اسلامی یا سایر ادیان، هرچند به‌معنای گزاره‌های روان‌شناختی متون دینی موجود است. البته امری که بیش از وجود یا عدم روان‌شناسی دینی اهمیت دارد، اعتبار، ارزش و کارآمدی آن است. درست همان‌گونه که مکتب‌ها، نظریه‌ها و رویکردهای مختلف و متخصصی در دنیای علم وجود دارند، روان‌شناسی‌های متفاوت دینی نیز وجود دارند.

نتیجه‌گیری

پس از بروز مکاتب سه‌گانه روان‌شناسی، در نیمهٔ اول قرن بیستم که مدعی ارائه یک تبیین کامل از ابعاد روان‌شناختی انسان بودند، تاکنون شاهد بروز یک مکتب جامع نبوده‌ایم. درحالی که طالع درخشندهٔ هر یک از این مکاتب، به دلیل تحلیل ناقص از انسان به افول گرائیده است.

شکل‌گیری نظریات و خرده‌نظریات بعدی به صورت ناکارآمد، متخصص و متضاد، بسیاری از روان‌شناسان و پژوهشگران در قلمرو فلسفهٔ روان‌شناسی را واداشت تا با احساس ضرورت، نسبت به وحدت‌گرایی و اظهار یأس از آن، فروپاشی انسجام دانش روان‌شناسی را اعلام و صرفاً بررسی این مجموعه پژوهش‌ها، عنوان «مطالعات روان‌شناختی» را پیشنهاد دهند. در نهایت، برای فرار از سردرگمی معرفت‌شناختی، نسبی‌گرایی، عجز از شناخت حقیقت و ناتوانی در تشخیص برتری پارادایم‌ها و در مجموع، تکثرگرایی معرفت‌شناختی را پیشنهاد دهند. اما در واقع، دلیل ضعف و افول مکاتب و نظریات روان‌شناسی، عدم اهتمام لازم به مبانی نظری علم روان‌شناسی می‌باشد که نتیجهٔ آن، عجز روان‌شناسی از شناخت صحیح و جامع ابعاد و فرایندهای روانی انسان است.

روان‌شناسی اسلامی که همان علم بررسی قواعد حاکم بر سازمان‌یافتگی‌های روانی، فرایندهای زیرین و نمودهای رفتاری، همراه با مبانی و اهداف مورد تأیید و سازگار با اسلام است، می‌تواند به‌واسطهٔ پشتوانهٔ عقل و منابع اسلامی و به وسیلهٔ روش‌های معتبر عقلی، نقلی، شهودی و تجربی، یک نظام جامع روان‌شناسی را ارائه نماید.

پی‌نوشت‌ها

۱. social constructionism سازه‌گرایی اجتماعی دیدگاهی است حاکی از اینکه کل دانش و فهم بشری در جریان مذاکره میان کسانی شکل می‌گیرد که در بافت‌های فرهنگی خاص زندگی می‌کنند (وولف، ۱۳۸۶، ص ۸۸۲).
۲. solipsism من‌آیینی: اعتقاد به اینکه «خود» کل واقعیت است، بنابراین کسانی دیگر و مابقی جهان، آفریده‌های خود شخص هستند. این نگرش، که برخی روان‌شناسان آن را به طفل خردسال نسبت می‌دهند، به شکل معتدل و به درجات مختلف به‌عنوان یک نظام معرفت‌شناختی، تا زمان دکارت، مورد حمایت هر فیلسوف بزرگی بوده است. یونگ، نماینده همین نظام فکری است. وقتی می‌گوید که همه آنچه می‌دانیم تجربه خودمان است (همان، ص ۸۹۲).



منابع

- اسکینر، بی، اف، ۱۳۷۰، *فراسوی آزادی و تئران*، ترجمه علی اکبر سیف، تهران، رشد.
- دلایا (جلالی طهرانی)، زینب، ۱۳۸۳، «روان‌شناسی و دین، ضرورت و رویکردی جدید»، ترجمه مهدی شیری، *نقد و نظر*، سال نهم، ش ۳، ص ۴۷-۶۰
- زارعان، محمدجواد و همکاران، ۱۳۸۸، *فلسفه روان‌شناسی و نقد آن*، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- شکرکن، حسین و همکاران، ۱۳۷۲، *مکتب‌های روان‌شناسی و نقد آن*، تهران، سمت.
- فروید، زیگموند، ۱۳۶۲، *توتم و تابو*، ترجمه محمدعلی خنجی، تهران، آسیا.
- مازلو، ابراهام، اچ، ۱۳۷۴، *افق‌های والاتر فطرت انسان*، ترجمه احمد رضوانی، مشهد، آستان قدس رضوی.
- _____، ۱۳۷۲، *انگیزش و شخصیت*، ترجمه احمد رضوانی، مشهد، آستان قدس رضوی.
- وولف، دیوید ام، ۱۳۸۶، *روان‌شناسی دین*، ترجمه محمد دهقانی، تهران، رشد.
- Bunge, M, et al, 1987, *philosophy of psychology*, Springer-Verlag, New York.
- Delitzsch, F, 1966, *A system Of Biblical Psychology*, Michigan, Baker book house.
- Glassman, W.E, & Hadad, M, 2009, *Approches to psychology*, McGraw Hill. Boston.
- Lake.Frank, 1986, *Clinical theology; A theological and psychological Basis to clinical pastoral care*, London, arton, Longman and Todd.
- Richrdson, W, et al, 1996, *Religion and science*; history, method, dialogue. Routledge.
- Skinner, B. F, 1971, *beyond freedom and dignity*, Alfred A.Knopf, NewYork.